

یادآوری

بحث را به تبع قرآن از خلقت انسان آغاز کردیم. آدم تحت تعلیم اسماء الهی قرار گرفت و به عنوان خلیفه الهی معین و سجده ملائکه محقق شد. بعد آن تمرد شیطان، ورود آدم به بهشت، نهی از شجره منهی و اکل از شجره منهی، آشکار شدن سوات و هبوط انسان صورت گرفت. دو هبوط، نخست هبوط حیوانی و عداوتی، و بعد آن تلقی توبه و هبوط انسانی.

دشمن شناسی

قبل از این که آدمی خلق شود، شیطان و ملائکه در مقامی مشغول عبادات خودشان بودند. تا قبل از اینکه انسان بیاید، مقام آنها در موطن قرب محقق بود. اما به ابتلای به انسان ملائکه با انسان متحد شدند و شیطان هم در مقابل انسان قرار گرفت و ساقط شد. اما با آمدن انسان، ملائکه مقام قربشان محفوظ ماند بلکه مقام قربشان به واسطه تعلق به انسان، از طریق انسان، به بالاتر هم امکان پذیر شد. از طرف دیگری ابلیس با ابتلای به انسان رجیم شد، ملعون شد.

تعبیر قرآن درباره تمرد این است که «کان من الکافرین». حقایقی را اینها به لحاظ خودشان نه به لحاظ خدای سبحان احساس میکردند کتمان میکنند. ابلیس در درونش میگفت اگر من امر بشوم به سجده به این موجودی که خدا دارد خلق میکند، اصلاً سجده نخواهم کرد. لذا لعنی هم که به شیطان متوجه شد «انّ علیک لعنتی الی یوم الدین». یعنی برگشت پذیر نیست. هبوط شیطان و هبوط آدم مختلف بود. هبوط شیطان هبوط غیر قابل بازگشت بود. هبوط انسان با تلقی توبه و حقیقتی که بیان شد هبوط بازگشتی بود. بلکه آمدن به مرتبه ای بود که برگشت پذیر بود.

هبوط آدم به ارض اول بود، هبوط شیطان به ارض سابع بود. هبوط به ارض سابع در دایره زمان نبود. اما تمام اقتضائات ارض سابع و حقیقت ارض سابع برای شیطان محقق بود، هرچند در ابتدا تفکیک نداشت. بواسطه آمدن انبیاء در طول تاریخ، این تفکیک و میز هم محقق شد. یعنی تمام شقاوت را داشت. وقتی انبیاء یکی یکی آمدند. هر چقدر انبیاء ادیانشان کاملتر میشد، میز و تمایز بین شقاوت ها هم بیشتر میشد.

هبوط شیطان به ارض سابع بود، لذا برگشت پذیر نبود. ولی انسان به ارض اول که زمین بود که اسفل سافلین بود هبوط کرد. از اسفل سافلین قوس صعود انسان و حرکت صعودی انسان «الی الله المصیر» آغاز

میشود، اما انسان هایی هم در حرکت به سوی آن فعلیتشان، نه کمالشان، به ارض سابع سقوط میکنند. یعنی بعضی انسانها طریق برگشتشان سماوات سبع و کرسی و عرش است. بعضی طریق فعلیتشان ارض سابع است. که برای ایشان هبوط بعد هبوط است.

بنابراین هبوط اول بازگشتنی و هبوط به ارض بود. اما هبوط بدون بازگشت، هبوط شیطان بود. هر کسی به مقداری که تبعیت از شیطان میکند به هبوط غیر قابل بازگشت خودش را نزدیک میکند. تا جایی میرسد که «ختم الله علی قلوبهم». انسان هایی که به قلب و گوش و چشم آنها مهر خرده میشود، یعنی به هبوط ابلیسی و شیطانی منجر شده اند که غیر قابل بازگشت است. در این مرحله تمام استعدادها تفویت شده است.

ضرورت شناخت شیطان مثل ضرورت شناخت راه هدایت و انبیاء کاملاً قطعی است. همانطوری که در طول تاریخ بشریت خدای سبحان از آدم تا خاتم، از انبیاء تا اوصیائش، را خلق کرد تا خط هدایت باقی بماند، برای شیطان هم در مقابل هر خط هدایتی خط ضلالت بوده است و شناخت هر خط هدایتی با شناخت خط ضلالتش تلازم دارد.

این دو خط از همان ابتدا بوده است. خط ضلالت و عداوت شیطان، و خط سجده ملائکه. شناخت شیطان برای آدم هم ضروری بود که خدای سبحان وقتی او را وارد جنت میکند، میگوید «ان هذا عدو لک و لزوجک» این دشمن تو و زوج توست. وقتی به آدم میگوید «کلا منها رغدا حیث شئتما» در کنارش خطیه وجودی آدم را بیان میکند که تا کجا میتوانی باشی، حیطه وجودی اش را حد میزند به شناخت شیطان و اعمال شیطان.

همانطور که مرحوم علامه فرمودند وقتی آدم به زمین آمد، خدای سبحان دین را در دو کلمه خلاصه کرد:

«اما یاتینکم منی هدی فمن تبع هدای»،

یا در سوره اعراف دارد اتباع، فلا خوف علیهم و لا هم یحزنون،

یعنی کفر و ایمان را در کنار هم برای آدم همانجا آشکار میکند. پس هم باید کفر را بشناسد تا از آن امساک بکند. هم باید ایمان را بشناسد تا به او اقدام بکند. لحظه ای نیست که انسان غافل بشود از شناخت شیطان و نفرت از شیطان مگر اینکه آنجا زمین خورده باشد. پس شناخت انبیاء به تنهایی کفایت نمیکند. شناخت راه هدایت به تنهایی کفایت نمیکند. دشمن شناسی یک کار ضروری و ضروری و ضروری مثل شناخت انبیاء است. قوای شیطان در نظام وجودی قوای بسیار عظیمی است. اینکه در قرآن گفته شده است : « ان کید الشیطان کان ضعیفا» نسبت به اراده الهی ضعیف است. اما در عین حال، اگر انسان غافلاً در

مقابل شیطان قرار بگیرد و دشمن شناسی اش کامل نباشد، کید او قوی است. اگر انسان متکی به خدا و در پناه رحمت الهی بود و انانیت شیطان در وجودش تاثیر نگذارد، کید شیطان ضعیف است. اما اگر انسان میخواهد بدون در نظر گرفتن رابطه الهی اش خود را با شیطان قیاس کند، کید شیطان عظیم و قوی است. انسان اگر بخواهد به خودش متکی باشد، آن کید عظیم است. با این نگاه ضرورت بحث شیطان شناسی و دقایق افعال شیطانی و نحوه عمل شیطان مثل شناخت دین، شناخت انبیاء به همین مقدار ضروری میشود.

امام و علامه بر دو فطرت در وجود انسان تاکید داشتند: فطرت شوق به کمال، و فطرت فرار از نقص، این دو فطرت متلازمین هستند. اگرچه فطرت شوق به کمال، اصل است و فطرت فرار از نقص، فرع است.

الهمها فجورها و تقواها. خوبی را میبیند به او مشتاق است. بدی را میبیند و از او متنفر است. هر کدام از اینها ضعیف بشود، چه در دیدن خوبی خوب چه در فهم بدی بد ضعیف بشود، هر کدام از اینها هلاک کننده است. حتی اگر در دیدن خوبی خوب قوی باشد، اما در بدی بد ضعیف باشد، این ساقط میشود. شیطان کارش این است که بد را خوب جلوه بدهد. این هم دنبال خوب بوده است. چون دنبال خوب است، این بد را وقتی خوب جلوه داد خوب میبیند و تبعیت میکند. «لازین لهم ما فی الارض» همانطور که امیر المومنین علیه السلام میفرماید که باطل را لباس حق تنش میکند. لباس حق است، ظاهرش حق است. اما اساسش و ریشه اش باطل است و چون این معرفتش در شناخت بدی معرفت عمیق نیست، نمیتواند از لوازم پی ببرد، نمیتواند از افعال و ... پی ببرد، میبیند به راحتی جذب این شناخت حق میشود که لباس حق بوده... چقدر در طول تاریخ از مومنین به همین روش ساقط شدند. آدم سلام الله علیه چگونه ساقط شد و هبوط محقق شد؟ از همین روش که شیطان گفت: «هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لایلی» تو را به شجره جاودانگی و به سلطنت بی پایان و بی پوسیدگی تو را هدایت بکنم؟

مگر این بد است؟ مگر این دغدغه انسان نیست؟ مگر این جزء راه انسان نیست که ابدیت برای انسان است و پایان ندارد؟ مگر خدا نمیخواهد انسان را برساند به یک کمالی که همه آسمان ها و زمین و ماسوی الله تحت تسخیر انسان قرار بگیرد؟ سخر لکم ما فی السماوات و ما فی الارض. مگر این اراده الهی نیست؟ شیطان از راه اراده الهی وارد شد بر انسان تا انسان را جذب بکند.

بعضی از بزرگان دارند تعبیر زیبایی دارند که: «در مقابل تمام حقایقی که راه به سوی خداست، شیطان یک آینه قرار داده است. در این آینه تمام آنها با جلوه بیشتر دیده میشوند. چون آینه زلال تر است. جلوه دار تر است. جلوه گری اش بیشتر است.» آینه یعنی یک عالم وهمی. یک سراب، در مقابل عالم واقعیت سرابی قرار داده است که این سراب عالم را نشان میدهد. شیطان تمام کارش از راه سراب است.

«و یعدهم و ما یعدهم الشیطان الا غرورا.» همه کارش فریب است. منتها فریش ریشه در واقعیت دارد. واقعیت را مینمایاند منتها بی واقعیت. صورت ظاهری فریبای واقعیت را نشان میدهد. لذا انسان چون دنبال کمال و دنبال حقیقت است، این حقیقت در آینه را که میبیند، این حقیقت دروغین را که میبیند، چون شناخت حقیقی از شیطان ندارد، جذب این واقعیت میشود و به سمتش با سرعت میرود. اما چه زمانی میفهمد که این واقعیت فریب و غرور بوده است؟ وقتی رسید به آنجا، میبیند که هیچ نیست و فقط خدا را می یابد. «وجد الله عنده». فرصت تمام شده است. و توفی محقق میشود. «لم یجد شیئا و وجد الله عنده.» فرصتها تمام شد و چیزی به دست نیاوردیم.

انسان وقتی به سمت آینه میرود، دو چیز انجام میدهد. یکی اینکه به سمت دروغ میرود. دیگر اینکه پشت میکند به حقیقت. وقتی آینه ای در مقابل حقیقت قرار بگیرد، و من به سمت آینه میروم، هم به سمت این فریب میروم، هم از حقیقت دور میشوم. چون این مقابل آن است، هم به سمت فریب رفتن است و هم از حقیقت دور شدن است. لذا در قرآن ببینید که تعبیر آیات مختلفی که در قرآن آمده است، همه اش از باب دروغ و فریب است. «لَا زَيْنَ، لَا مَنِّينَ، لَا ضَلْنَ، لَا غَوِينَ»، همه دروغ است. منتها دروغ ها مراتب دارد.

گاهی لامنین است، گاهی لازینن است، لازینن ضعیف تر است. تزین میدهد. لامنین، ایجاد آرزو میکنم. لاضلن، راه را برشان مشتبه میکنم، لاغوین، مقصد را برایشان متشابه میکنم.

گاهی انسان راه برایش متشابه میشود، میدانند کجا میخواهد برود، اما نمیدانند از چه راهی برود. راه را گم میکند. این ضلال است. ضلالت راه را از دست دادن است. غوایت هدف را از دست دادن است.

در سوره حمد میخوانیم اهدنا الصراط المستقیم، صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین. غیر المغضوب علیهم ، اغوا شده ها هستند که هدف را از دست داده اند. نمیدانند کجا برود. مغضوب علیه است. اما کسی که راه را از دست داده است ضالین است. ضالین آن هایی هستند که هنوز میدانند حقیقت کجاست، اما راه را نمیشناسند، در راه گرفتار شدند. اگر انسان قدرت شناخت فریب را نداشته باشد، شناسایی فریب در وجودش دقیق نشده باشد، کار کشته نشده باشد، همیشه گرفتار میشود.

شیطان درونی و بیرونی

جهاد اصغر مقابله با شیطان کفر بیرونی است و جهاد اکبر مقابله با شیطان درون است، چون مبدا شیطان بیرونی هم شیطان درونی است. تا از درون انسان یک وجه مشابَهتی با بیرون ایجاد نشده باشد، حرکت ایجاد نمیشود. چه در جانب خیر و چه در جانب شر. پس باید یک مشابَهتی باشد. اگر انسان میبیند یک

دوست بدی دارد و نمیتواند از آن دل بکند فکر نکند فقط یک دوست بد است. حتما یک مبدا درونی در وجودش است که این دوست بد را برایش محبوب کرده است. تا آن مبدا قطع نشود، و آن رابطه از درون گسسته نشود، این دوست بد را هم از دست بدهد یک دوست بد دیگری باز جذب میکند. چون یک مبدا درونی است که او دارد کشش ایجاد میکند. اگر به یک گناهی انسان میل پیدا میکند، یک مبدا درونی دارد. پس این شیطان درونی اکبر است. «اعدی عدوک نفسک التی بین جنییک». یعنی مبدا تمام شیطنت های بیرونی، و کفر بیرونی، و کوتاه آمدن در مقابل کفر، درون انسان است.

این شیطان اگرچه واقعیت بیرونی دارد. اما واقعیت بیرونی شیطان به محاذات واقعیت بیرونی انسان نیست. محاذات یعنی من اینجا نشسته ام، شما آنجا نشسته اید. اینچنین نیست که شما انسان باشید، و من شیطانی باشم که در مقابل شما اینجا نشسته باشم. اینچنین نیست که انسان بتواند با خودش سنگر بندی بکند. طبق روایت «أراهم و لا یرونی» شیطان از خدا خواست مردم من را نبینند. در قرآن هم دارد. «إنه هو و قبيله یرونکم من حیث لا ترونه.» یعنی او و قبيله اش شما را میبینند از آن حیثی که شما نمیبینید.

لذا یکی از مشکلات کار این است که وقتی از عالم مادی یک پا گذاشتیم بالاتر، هر چیزی در اتحاد با انسان معنا می یابد. در جانب ملک این است که ملک در مرتبه هدایتی اش با انسان اتحاد پیدا میکند «نفث فی قلب انسان یا فی اذن قلب انسان» در جانب شیطان هم شیطان با او اتحاد پیدا میکند «و نفث شیطانی» هم در درون انسان است. درونی است. در قلب انسان است. در خطورات انسان دخالت میکند. انسان نسبت به خطوراتش باور ندارد که از بیرون القا شده است. اگر یک کسی با من حرف بزند، یک حرف هایی به من بزند، در ذهن من خطور بکند، چون از دیگری شنیدم، با مقاومت میپذیرم، با حساسیت میپذیرم. که نکند این بیگانه که وارد میشود در وجود من قصد جان من را کرده باشد. اما اگر از لایه درون من این خطور ایجاد بشود بدون اینکه احساس بیرونی بکنم مقاومت ندارم. بلکه دفاع میکنم. نه تنها مقاومت ندارم، احساس میکنم خودم هستم که سخن میگویم. لذا شیطان از راه خودم تجلی بر خودم میکند. این خطر جدی برای حرکت انسان است لذا اگر انسان باور نکند که از لایه های درونی خودش بر خودش تجلی میکند، حساسیتش اینقدر زیاد نیست. میگوید هر جا دشمن را دیدم حواسم را جمع میکنم. در حالیکه او از همان لایه وارد میشود که میخواهی حواست را جمع بکنی. همان شیطان درونی به تو میگوید حواست را جمع کن از بیرون نیاید. مثل همان دزدی که دزدیده بود و میگفت دزد را بگیرید. این خود شیطان است در درون ما که دزدی میکند، خودش هم داد میزند دزدی شده است. همین هم فریب است. یعنی انسان در دنبال دزد گشتن هم فریب میخورد. یعنی نه فقط دزد را ندیده است، بلکه به واسطه اشاره دزد میروود دنبال

دزد. این خیلی خطرناک است. لذا ارتباط با شیطان . خیلی شدت معرفت، دقت، مراقبه دائم میخواهد. دشمن شناسی آسان نیست. کار شیطان با یک لحظه غفلت است.

وقتی ارتباط با انسان پیدا میکند، **إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ**، به این شکل نیست که اول شیطان با آنها ارتباط بگیرد و آنها به یاد خدا بیفتند بلکه از ابتدا دائما در حالت ذکر بوده است. «طائف من الشیطان»، مثل یک طواف کننده دور انسان، دور حدود وجودی انسان میچرخد، تا یک جا راه نفوذ پیدا کند. یعنی دائما طواف میکند دور تمام حالات ما، صفات ما، وجود ما، دائم دارد طواف میکند. به تعبیری دوره گرد است. آرام و قرار ندارد. طائف است. ما منتظریم ببینیم اگر شیطان دخالتی کرد بعد مقابله کنیم. در حالی که او طائف و دائما دنبال راه نفوذ است. وقتی که در حالت توجه و ارتباط و ذکر باشد میفهمد شیطان با آنها ارتباط برقرار کرده است. تذکروا فاذا هم مبصرون. میفهمد که این حيله و دروغ است، فریب است.

لزوم همراهی شوق به کمال و فرار از نقص

اگر کسی خواست شیطان شناسی کند، باید آن را همراه خدا شناسی کند، هر کدام به تنهایی نمیتواند باشد. دشمن شناسی در کنار نبی شناسی، هدایت شناسی، ملک شناسی. راه هدایت فطرت شوق به کمال است. راه ضلالت نشناختن نقص است. اما جلو گیری از راه ضلالت از راه فطرت فرار از نقص است. هر چقدر فطرت فرار از نقص در وجود انسان قوی تر باشد، یعنی نقص را بهتر بشناسد، نفرتش نسبت به نقص شدیدتر میشود. کار شیطان این است که اول مرز ما را با بدی کمرنگ بکند. همان کاری که الان کاملاً در حرکت های اجتماعی و فردی محقق میشود. میگوید دین دار باش. خیلی هم خوب باش. روزه ات را بگیر، نمازت را بخوان، روزه مستحبی هم بگیر، نماز مستحبی هم بخوان، اعمال دیگر را هم انجام بده، دعا هم داشته باش، اما مرزش را با بدی کمرنگ میکند، نهی از منکرش کمرنگ و نفرتش از گناه کمرنگ میشود.

اگر دشمن شناسی و فرار از نقص ضعیف شد، هرچقدر در شوق به کمال قوی شد، همین نقص را کم کم، کمال نشان میدهد. بعد انسان با تمام وجودش دنبال این می آید. که نتیجه آن «اغوا» است. این آخرین رتبه ای است که نقص را کمال میبیند. البته گاهی شیطان کم کم از این راه وارد میشود که کمال را هم نقص نشان میدهد. اعمال صالح را بد نشان میدهد. اعمال بد را خوب نشان میدهد.

اگر کسی در شیطان شناسی ضعیف باشد، جایی دنبال شیطان میگردد که شیطان آدرس میدهد. نه جایی که شیطان هست. ولیکن وقتی میرود آنجا باز هم یا خالی میبیند و پیدا نمیکند، یا حق را دشمن نشان میدهد. آنی که پشتیبان این است که دشمن نشان میدهد. لذا میبینید که انسان ها می افتند به جان همدیگر. در مقابل

هم قرار میگیرند. شیطننت شیطان این است که عداوت ایجاد کند. عداوت ایجاد کردن یعنی آن عداوتی که باید با شیطان باشد به تقابل ها منصرف میشود. لذا انسان را به حب نفس در مقابل حب دیگران وا میدارد. هر کدام خیمه ای میزنند. تعارض و اصطکاک. لذا انبیاء چون حب نفس نداشتند یک خیمه بودند. هزار درویش در گلیمی بخشبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند. این هزار درویش، هزار نبی، هزار نبی کنار هم باشند هیچ اختلافی بینشان نیست. اما دو نفر پادشاه یعنی دو نفر که منیت دارند، سلطان مظهر تام منیت است، اما دو پادشاه یعنی هر کسی که منیت دارد، به همین مقدار پادشاه است. احساس میکند پادشاه است. احساس میکند خودمم. دو نفر در خانه، زن و شوهر دعوایشان میشوند. دو پادشاهند. فکر نکنید دو پادشاه بیرونی. ما میخواهیم صورتمان را برگردانیم به سمت های دیگر. عادت کردیم همه را در بیرون ببینیم. نمیدانیم در درون و همینجاست. لذا شیطان راهش از درون انسان است. از خود انسان است. شیطان لایه اش خودی است. ظهورش خودی است. دنبال شیطان به عنوان خودی بگردیم. در خودی ها دنبال شیطان بگردیم. نه در بیرونی ها. کفر و شرک بیرونی شیطان است. اما حقیقت اصلی شیطان کجاست؟

شیطان به آدم القاء کرد که تو بدن هستی. یعنی این القاء اینکه تو بدن هستی، چون در مراتب خلقت است، آخرین چیزی که خدای سبحان برای شیطان مهیا کرد این بود که سینه های بنی آدم را وطن تو قرار دادم. و «جعلت لك و لزیتك فی صدورهم اوطاناً». وطن جایی است که انسان انس دارد، درونی و خودی و آشناست. یک بیگانه که وارد میشود نمیگویند اینجا وطنش است. میگویند این قصد توطن کرده است. این را میگویند مجاور است. اما برای انبیاء همیشه شیطان بیگانه است.

همین نسبت در دایره ملائکه هم هست. یعنی ملائکه هم هرچند وجود خارجی دارند و در عالم مثال هستند، با انسان از درون او اتحاد وجودی برقرار میکنند. از درون انسان با او ارتباط برقرار میکنند است نه از بیرون. انسان خطورات مختلفی دارد. برخی از این خطورات از شیطان است، بعضی از ملک است. ولی فکر میکند هر دو از خودش است. هر کدام را انتخاب بکند تا آخر پایش می ایستد.

اگر کسی بخواهد به او نشان دهد که این غلط است، از خودش دفاع میکند.^۱ اما اگر انسان فهمید شیطان از این لایه وارد شده است، باید برای حل این هم از همین رابطه وارد شد.

^۱ لذا اگر یک کسی دارد غلط انجام میدهد، تخطئه کردن خود آن شخص غلط است. چون باعث میشود شدت پیدا بکند در این رابطه اش. چون میخواهد دفاع بکند. حالا دنبال دلیل میگردد. دنبال برهان برایش میگردد. دنبال توجیهش میگردد.

این در انسان شناسی یک بحث بسیار بسیار کاربردی و عمیق است که تمام لایه های وجودی، آنچه که انبیاء می آورند تا آنچه که پس از انبیاء در دوران ظهور می خواهد محقق بشود تا حتی برزخ و قیامت، این مسئله ادامه دارد که لایه ارتباطی شیطان با انسان در درونی ترین لایه های انسان است.

سوال: خدا چنین موقعیتی به شیطان داد چه قدرتی برای انسان ایجاد کرد؟

اگر به شما بگویند یک پهلوان عظیمی است آمده است با یک بچه کلاس اولی کشتی گرفت و او را شکست داد، خنده دار نیست؟ کسی که در دکترای یک رشته می خواهد قبول بشود، امتحان کلاس اول دبستان از او میگیرند؟ خدا می خواهد خلیفه الله را در عالم محقق بکند. باید قدرها را زمین بزند. قدری که نزدیک ترین و پوشیده ترین لایه ها را دارد. باید این را بتواند شکست دهد. همانطور که پیغمبر فرمودند آن کسی که میتواند نفسش را زمین بزند قهرمان است. زیرا آن خیلی سنگین و پنهان است، گاهی وزنه سنگینی میزند که بگوید من قهرمانم. نفسش را قوی تر کرده است.^۲

درس و سخنرانی همینطور است. گاهی من میگویم تا حرف من مبهوت کند همه را. اینکه من میگویم تا دین شناخته بشود، با اینکه من میگویم تا حرف من تثبیت بشود متفاوت است. لذا کسی که میگوید من حرف دین را میزنم، تا بفهمد اشتباه کرده است، فرو میریزد و به سرعت و جبران میکند. اما کسی که میخواست است منیت خود را تثبیت بکند، اشتباهش را توجیه میکند.

مقابله آدم در برابر شیطان

در تفسیر علی بن ابراهیم دارد عن ابی عبد الله علیه السلام قال:

لَمَّا أُعْطِيَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى إِبْلِيسَ مَا أُعْطَاهُ مِنَ الْقُوَّةِ قَالَ آدَمُ

وقتی آنها را به ابلیس داد حالا آدم گفت خدایا من هم می خواهم.

يَا رَبِّ سَلِّطْتَ إِبْلِيسَ عَلَيَّ وَلَدِي^۳

^۲ گاهی کسی قهرمان میشود تا پرچم جمهوری اسلامی به اهتزاز در بیاید، تا توجه ها به نظام اسلامی جلب بشود. این یک نگاه است که خودش را به یک مشکلاتی مبتلا میکند تا بواسطه این ابتلا پرچمی برافراشته بشود که آن پرچم پرچم ایمان است. آن منش نیست. او منش را در آن رابطه تعریف کرده است. آن میشود دین، میشود ایمان، میشود عبادت، میشود ذکر.

^۳ . ابلیس گفت مرا بر آدم مسلط کن، بقیه خواسته های ابلیس همه مظهر این شدند. باید توجه داشت قوای شیطان که در این روایت آمده است، ساختار وجودی اوست، بدین معنا نیست که ابتدا خلق شد و بعد این قوا به او داده شد. این گفتگو برای فهم ما بیان شده است.

وَأَجْرِيتهُ فِيهِمْ مَجْرَى الدَّمِّ فِي الْعُرُوقِ وَ أُعْطِيَتْهُ مَا أُعْطِيَتْهُ فَمَا لِي وَلِوُلْدِي
فَقَالَ لَكَ وَلِوُلْدِكَ السَّيِّئَةُ بِوَاحِدَةٍ وَالْحَسَنَةُ بِعَشْرَةٍ أَمْثَلَهَا

خداوند پاسخ داد هر عمل بدی که انجام میدهند یکی شمرده میشود، اما عمل خوب ده تا محاسبه میشود. این یک امر تکوینی در نظام عمل است. عمل صالح تطابق دارد با هستی. این حقیقت را باید تکوینی تفسیر کرد نه اعتباری.^۴ در نتیجه یک قدم برداشتن، یک عمل انجام دادن ده برابر جلو رفتن است. مثل کسی که در جریان آب قرار گرفته است، وقتی یک دست میزند ده متر می‌رود جلو. چون در جریان آب است. لذا اصل در نظام عالم وجود بر نجات است.

شیطان به خدای سبحان گفت فبعزتک لاغوينهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین. یعنی اساس بر گمراهی است، مگر برای مخلصین. این از زوایه دید شیطان بود. ولی نگاه خدا این بود که «ان عبادی لیس لک علیهم سلطان الا من اتبعک من الغاوین» یعنی از نظر خدا، اصل بر نجات است. مگر کسانی که فریب خوردند.^۵

پس اصل در نظام هستی بر نجات است. به همین ترتیب در نظام دینی هم اصل بر نجات است.^۶

این همان اصل سبقت رحمت بر غضب الهی است که در وجود انسان اینطور تجلی میکند. ساختار وجود انسان را با عالم با صدق قرار داده است و سیئه دروغ است. دروغ حد اقلی است. دروغ ریشه ندارد. ما لها من قرار است. شجره خبیثه ثباتی ندارد «ما لها من قرار». اما شجره طیبه ثبات و بقا دارد «اصلها ثابت و فرعها فی السماء». تعطی اکلها کل حین باذن ربها». این ده برابر شدن هم منحصر به این عدد نیست. در قرآن درباره انفاق میفرماید «مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبه انبتت سبع سنابل، فی کل سنبله مائه حبه.»

^۴ شخصی نان میدزدید و انفاق میکرد و میگفت ده تا نان دزدیدیم، صد حسنه داریم، ده تا هم سیئه، پس باز هم نودتا سود کردیم. این نگاه اعتباری به حقایق تکوینی است.

^۵ در این آیه کسانی که در ولایت شیطان هستند، غاوین هستند، حتی گمراه شده‌ها و زینت زده‌ها و ارزو زده‌ها را هم نیاورد خدا. یعنی آنها هم جای نجاتشان هست. اما غاوین راهی برای نجات ندارند.

^۶ اینکه در قرآن میفرماید «و العصر ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات» ناظر به نظام تشریعی است که انسان مجبور است یک طرف را انتخاب بکند. بالاخره در هر جا که میرسد سر دو راهی است. اینکه انسان سر دوراهی است و تا بودن تا عمل صالح را انتخاب نکند و نجات پیدا نمیکند، به این معنا نیست که اصل بر نجات نیست. خداوند اعمال صالح را مطابق عالم وجود انسانی باشد. و العصر ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا زیر مجموعه ان عبادی لیس لک علیهم سلطان الا من اتبعک من الغاوین است. این آیه سوره عصر تفسیر کننده آن است. هر کسی طرف شیطان نرفت نجات پیدا کرده است. حیطة آمنوا و عملوا الصالحات آنجایی است که طرف شیطان نرود.

یک دانه که بکارد، هفت خوشه بدهد، هر خوشه صد دانه داشته باشد. میشود هفتصد برابر. و الله یضاعف لمن یشاء و الله واسع علیم.

در ادامه روایت آدم به خدا میگوید «قَالَ يَا رَبِّ زِدْنِي»^۷

در روایت دیگری دارد که خداوند میفرماید «اگر نیت حسنه کرد، برایش یک جزا قرار میدهیم، ولی اگر نیت سیئه کرد برایش چیزی قرار نمیدهیم.»

این بحث وادی عظیمی را باز میکند. «عالم نیت». انسان خیلی از اوقات بعضی از کارها مقدورش نیست، اما میتواند نیتش را داشته باشد. توجه بکند، بگوید خدایا واقعا این را میخواهم.

در برخی روایات آمده است «النية افضل من العمل، الا و إن النية هي العمل.» یعنی حتی آنجا که توفیق عمل صالح وجود داشته باشد، هم یعنی روح عمل نیت است. عالم نیتی میشود که همه اعمالی هم که انجام میشوند از او نشأت میگیرند. که تابع آن مرتبه او هستند.

خداوند اثر منفی نیت سیئه تا زمانی که به وقوع نپیوسته باشد، پاک کرده است. منتها اگر این نیت ها یکی پس از دیگری ادامه یافت، مبدأ وجودی در انسان میشود.

دوباره آدم به خدا میفرماید یا رب زدنی. میفرماید:

قَالَ التَّوْبَةُ مَبْسُوطَةٌ إِلَى أَنْ تَبْلُغَ النَّفْسُ الْحُلُقُومَ

انسان یک سیستم درونی دارد که ندامت از درون او تنوره میکشد. در همان ابتدایی که انسان به گناه مبتلا میشود، انسان پشیمان میشود. این پشیمانی ها یک سیستم وجودی در وجود انسان است. و الا اگر این پشیمانی نبود، و فقط وقتی کسی یک کلامی به او بگوید، او فکر کند و پشیمان شود؛ دیگر از وجود او بیرون است. اما الان از درون انگیزه دارد.

لکن کم کم این انگیزه کم میشود، مثل کسی که سیستم ایمنی وجودی اش از بین رفته است. سیستم ایمنی ما هر بیگانه ای را میشناسد. اگر نیروهای بیگانه به بدن ورود پیدا کردند با او مبارزه میکند، تا دفعش هم

^۷ اینجا هم بیان ساختار وجود انسان است. زبان وجود انسان این تقاضا را کرده است نه زبان سر او. یعنی توصیف ساختار آدم و عالم است.

نکند رها نمیکند. این سیستم درونی بدن ماست. سیستم ایمنی ما هر بیگانه ای که وارد بشود، را از بین میبرد.^۸

در نظام درونی هم همینطوری است. گاهی یک گناه وارد وجود انسان میشود، انسان مقابله میکند. اما اگر این گناه تکرار شد، درون انسان ماند، توبه محقق نشد، این کم کم خودی میشود. اگر خودی شد، آیات الهی را تکذیب میکند. «فكان عاقبة الذين اساءوا السوءى ان كذبوا بآيات الله»

دیگر آن را گناه نمیبیند. لذا تعبیر روایت این است که اگر کسی از حسنه خود خوشحال و از گناه خویش ناراحت شود مومن است. «من سرته حسنه و سائته سیئه فهو مومن» اگر کسی تنفر به گناه و خوشنودی از عبادت دارد مومن است. عمل صالح را هم از روی شوق انجام میدهد نه عادت، مومن است، این حال یعنی هنوز مرز بین خوب و بد را میشناسد. هم خوبی را خوب میشناسد، هم بدی را خوب میشناسد. لذا انسان کمال جو است..

روشها و شگردهای شیطان

شیطان از جن است و جن یعنی پوشیده است، یعنی با چشم انسان دیده نمیشود. جن در عالم تمثیل با انسان رابطه برقرار میکند. کارش در نظام تمثیل و تخیل است، در رابطه با انسان در نظام خیال انسان رابطه برقرار میکند.

شیطان بر صراط مستقیم کمین میکند. «لا قعدن لهم صراطک المستقیم.» صراط مستقیم یعنی راه خدا و حقایق. میگوید من بر صراط مستقیم مینشینم.

روایت هم میگوید شیطان بر دو کرانه صراط مستقیم مینشیند. کمین گاه او صراط مستقیم است. در این روایت میفرماید این علی حافتی الصراط است. دو پهلوی صراط مستقیم به معنای افراط و تفریط است. یعنی کار دیگری از انسان نمیخواهد. از همان چیزی که در دین است برای گمراه کردن استفاده میکند.

^۸ حتی اگر یک کلیه از انسان دیگر پیوند زده شود، سیستم ایمنی این را بیگانه میبیند، سلولهای ایمنی بر علیه این نیروی بیگانه اقدام میکنند تا این را از بین ببرد، لذا برای اینکه این زنده بماند، باید به کمک دارو سیستم ایمنی او را ضعیف کنند تا این پس نزنند. میگویند کلیه را پس زد یعنی سیستم ایمنی اش غلبه پیدا کرد و توانست این را دفع بکند. چون بیگانه میدید. اما بعد از اینکه ۳-۴ ماه این میماند، غشاء خودی میگیرد. وقتی غشاء خودی گرفت، وقتی این را میبیند خودی میبیند. دیگر با آن معارضه نمیکند.

همان که در وجود انسان بود را مبدأ قرار می‌دهد. چون انسان بر صراط بود، حرکتش در صراط بود. از همان صراط و قواعد صراط و حقیقت صراط استفاده میکند. باید در آن نقاط قوت وجودمان که فکر میکنیم داریم کار درست انجام می‌دهیم، دنبال شیطان بگردیم.

وجود شیطان هم وجود خیالی است، لذا با مرتبه خیال متصل انسان مرتبط میشود. انسان یک خیال متصل دارد که قائم به انسان است. مثل آنکه من چشمم را میبندم، چیزهایی را تصور میکنم. به این میگویند خیال متصل. یک عالم مثال منفصل هم داریم، یعنی عالم ملکوتی که نسبت به دنیا، آن حقایق وجودی عظیم تر از دنیا هستند. نسبت به عالم دنیا، بیابان‌ها نسبت به حلقه انگشتر است. پس یک عالم مثال منفصل از انسان است، یکی هم متصل به انسان است،^۹

علامه در میزان میفرماید راه ورود شیطان به انسان از راه عواطف و احساسات است. عمده ورود شیطان، اولین ورود هایش از راه عواطف و احساسات است.

دنبال همان آیه لاقعدن لهم صراطک المستقیم میفرمایند:

ثُمَّ لَآتِيَنَّهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ (۱۷)

فأخبر أنه يتصرف فيهم من جهة العواطف النفسانية من خوف و رجاء و أمنيّة و أمل و شهوة و غضب ثم في أفكارهم و إرادتهم المنبعثة منها.

پس شیطان از عواطف و احساسات (مانند خوف و رجاء، امنیه، آرزوها و شوق‌ها، شهوت و غضب) آغاز میکند سپس افکار و اراده‌ها را نفوذ میکند.

اگر ما هم بخواهیم مقابله بکنیم با او باید در این طریق مقابله کنیم

علامه میفرماید میدان عمل شیطان ادراک انسانی، است و وسیله عمل او هم احساسات و عواطف ما است.

^۹ عال مثال متصل میتواند مطابق با مثال منفصل باشد، میتواند مخالف آن باشد. اگر متصل با منفصل یکی شد، میشود دین، یا ایمان، یا صراط، حق، صدق و .. اما اگر چیزی بود که با آن تطابق نداشت، شیطان جلوه داده بود، همان کسر اب بقیعه بود، قائم به خود انسان بود، یک دفعه تا چشم باز میشود میبیند هیچ کدام اینها نیست. همه اش خیال بود. این را میگویند خیالی که تا یک شوکی به انسان وارد میشود، همه اش میریزد. شیطان از اینجا آغاز میکند.

فهو الذي يلقي هذه الأوهام الكاذبة و الأفكار الباطلة في النفس الإنسانية كما يدل عليه قوله: «الوسواس الخناس الذي يوسوس في صدور الناس»: الناس:

بعد ایشان اینجا یک تحلیل دقیقی میکنند که از نظام درونی انسان این چطور محقق میشود.

علامه در خلاصه بحث میفرمایند:

و بالجملة فإن تصرفه في إدراك الإنسان تصرف طولي

تصرف شیطان در نظام انسان، تصرف طولی است. عرضی نیست. عرضی این است که یکی به یکی دیگری القا کند، دو موجود در کنار هم. اما تصرف طولی از درون انسان و مرتبه خیال انسان، به انسان القاء میکند. این تصرف طولی است و اینکه انسان خودش فاعل است منافاتی ندارد. در تصرف طولی فاعلیت انسان زیر سوال نمیرود. در تصرف عرضی اگر کسی بخواهد به زور من را به کاری وادار کند، اراده من تحت زور و اراده او قرار گرفته است. اما در اینجا من اراده میکنم در تصرف طولی. او القا میکند، من اراده میکنم. لذا میگوید و لاتلومونی و لوموا انفسکم. من را ملامت نکنید، خودتان را ملامت کنید. من فقط وسوسه کردم شما را. شما اراده کردید و محقق کردید.

لا ينافي قيامه بالإنسان و انتسابه إليه انتساب الفعل إلى فاعله لا عرضي ينافي ذلك فله أن يتصرف في الإدراك الإنساني بما يتعلق بالحياة الدنيا في جميع جهاتها بالغرور و التزيين فيضع الباطل مكان الحق و يظهره في صورته فلا يرتبط الإنسان بشيء إلا من وجهه الباطل الذي يغره و يصرفه عن الحق،

در روایت دارد که «الدنيا تغرّ و تضرّ و تمرّ» دنیا هم مظهر شیطان است. این سه، روشهای شیطان است. اول فریب میدهد بعد ضرر میزند و بعد فرار میکند. فوجد الله عنده، فوفاه حسابه.

در ادامه المیزان آمده است:

«و هذا هو الاستقلال الذي يراه الإنسان لنفسه أولاً»

^۱ وسواس خناس هم شیطانی است که موکل خاص بر انسان است. فرمانده کل قوایش در نظام انسانی اسمش الوسواس الخناس است. الذي يوسوس في صدور الناس.

استقلالی که انسان برای خودش میبندد از همین نشأت میگیرد. یعنی وقتی حیثیت استقلالی میبندد این پیش می آید. آن جایی که شیطان دارد جلوه میدهد که تویی که داری این کار را میکنی، این از حیثیت استقلالی دیدن خودش منشأ سقوط میشود.

کار شیطان ایجاد انانیت است. همچنان که خودش با انانیت ساقط شد. لذا هر معصیتی یک انانیت، یک منیت، یک خود دیدن است. لذا شیطان میخواهد خود نازل ما را بهتر به خودمان جلوه بدهد. میخواهد بگوید تویی. نمیخواهد بگوید منم. شیطان نمیخواهد بگوید من میخواهم در تو تصرف بکنم. میگوید تویی. این را بیشتر جلوه میدهد. خدا وقتی میخواهد تصرف بکند، میگوید خداست. اما وقتی شیطان میخواهد در انسان تصرف کند میگوید تویی. در نگاه اولی کدام برای انسان مطلوبتر است به عنوان انسان رهای آزاد؟ «تویی» مطلوب تر است. زیرا حب ذات دارد. حب ذاتش هنوز نرسیده است به آنجا که ببیند انسان قبل از اینکه برای خودش باشد، برای خداست. خدا هم از حب ذات آغاز کرده است، ولی میخواهد این «تویی» را برساند به آن حالتی که فقط اراده خدا در او حاکم باشد.

ما در رابطه با شیطان دنبال یک نگاه سخت افزار هستیم. ولی شیطان در رابطه با ما در یک نگاه نرم افزاری است. اصلاً دیده نمیشود. اما در برنامه کاملاً چیده است و جلو میرود. خودت را هم بزرگ میکند. میگوید بین تو چقدر زیبایی، چقدر خوبی، طاووس علیین هستی. تو بهترینی. تو عالی ترینی. دائماً منیت انسان را تقویت میکند.

استن این عالم این جان غفلت است

هوشیاری این جهان را آفت است.

برای مطالعه بیشتر:

المیزان ج ۸، ص ۴۰-۴۱

رسائل توحیدیه، رساله الوسائط، کلام فی الشیاطین، فی حقیقه الشیطان و ماهیته، و بعد هم عمله.

پرسی و پاسخ

سوال:....

پاسخ: شیاطین انس برای انسان عرضی میشوند. گاهی شیاطین انس هم طولی میشوند. یعنی نظام و محیط سازی که میکنند...اما در درون وجود انسان محیط سازی میکنند که طولی است. طبق کلام امیر المومنین

علیه السلام ابتدا تخم گذاری میکنند، بعد جوجه میشوند بعد خود انسان، ریسمان شیطان میشود. یعنی اینها شیطان های مجسم میشوند.

سوال: خدا از شیطان خواست از شئون انسان بشود، این گفت من از شئون انسان نمیشوم؟

پاسخ: بله. باید متعلق به وجود انسان میشد، علامه مثال هم میزند. میگویند مثل پادشاهی میماند که مملکتی داشته است، نزدیکانی داشته است، وزیر و وکیل داشته، اما کسی می آید که از همه اینها اقرب به پادشاه میشود. باید همه قبلی ها زیر مجموعه او قرار بگیرند. ملائکه هم پذیرفتند که زیر مجموعه او قرار بگیرند، اما شیطان یکی از کسانی بود که فکر میکرد خودش آخرین است. لذا حاضر نشد تبعیت کند. آن سروری که او میخواست، سروری در ذاتش بود.

سوال: در نظام وجود تنها چیزی که مسخر انسان نیست شیطان است؟

شیطان هم مسخر انسان میشود. او میخواهد مسخر نباشد، اما میشود. لذا در بیان هست که «شیطانی اسلم بیدی» یعنی شیطان من به دست من مسلمان شد. شهوت و غضب، نفس اماره، از قوای شیطانی هستند، همه اینها تحت تسخیر انسان قرار میگیرند. همین شهوت و غضبی که رها بودند، جزء جنود شیطان بودند، وقتی اسیر دست انسان و تحت سلطه عقل قرار میگیرند میشوند قوای وجودی انسانی که عاقل است،

سوال: جن هم مرتبه ای از خلافت خداوند را دارد؟

پاسخ: ندارد.

سوال: پس چطوری احساس میکرد من آن مقام بالاتر هستم.

پاسخ: به خاطر اینکه در موطنی که قرار گرفته بود، با آن کمالی که رسیده بود، همان مقدار را میدید که بالاتر از آن نیست. چون ملائکه مقامشان ثابت بود. این حرکت کرده بود و آمده بود و به موطنی رسیده بود. با عمل رسیده بود. چون با عمل رسیده بود، میدید که بالاتر از این نیست. اما خلیفه نبود.

سوال: از روح خدا هم در شیطان هست؟

پاسخ: نخیر.

سوال: اولین مخلوق جن میشود ابلیس؟

پاسخ: بله. همه اینها از اسماء الهی نشأت گرفته اند، اما من روحی نیست.

سوال: شما فرمودید همه عالم از شئونات انسان است. به خاطر همین سجده ملائکه تکوینی بود. چرا سجده نکرد؟

پاسخ: شیطان با سجده نکردن در خدمت انسان قرار گرفت. شیطان با بغضش انسان را کمک میکند در حرکت.

ادب از که آموختی؟ از بی ادبان.

بی ادب در طریق انسان نیست. اما بی ادب میتواند طریق باشد خودش. تعرف الاشياء باضدادها. خدا یک کاری کرده است که در اضداد راه شناخته بشود. یکی از اضدادی که هست میشود شیطان. از راه شیطان انسان میتواند به خدا برسد. یکی از راه هاست. همان فرار از نقص.

تکلیف جلسه بعد: بررسی آیاتی که در رابطه با شیطان است.